

بررسی

پایان مدرنیته؟

● مفهوم عقیده عالمانه در دوران مدرن، که همان انقطاع بین طبیعت و فرهنگ، جسم و روح، زیربنای روینا، عقل و احساس است و امکان ظهور سوژه و آزادی او را فراهم می‌آورد بر این تفکر هگل استوار است که «آنچه واقعی است عقلانی است و آنچه عقلانی است واقعی است.» بر چنین پایه‌ای است که به تدریج فردگرایی خاص زندگی بورژوایی مدرن و نیز کلیه نهادهای اجتماعی مربوط به قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرند. قرارداد اجتماعی که از قرن هجدهم به صحنه آمد بر اساس عقلانیت رشد یافت و به مغز ارجحیت داد و عواطف را مهار کرد و هیجان‌ها را به حاشیه راند. از نظر نویسنده کتاب «آخر زمان»، چنین قرارداد اجتماعی‌ای امروز از بسیاری جهات کلا و کاملاً اشباع شده است و قانون پدر مسیحی، یعنی قانون خدای یگانه مسیحی، یا دولت حاضر و ناظر، قانون پدرسالاری و برتری مردانه در دوران مدرن عمر خود را سپری کرده و دوران پسمدرن فرا رسیده است. از نظر نویسنده در قرارداد اجتماعی هرگز به اندازه کافی از علت و معلول «امر «همبودی» حرفی زده نشده بود و این یکی از دلایل فرارسیدن آخر زمان است. «وانگهیمی آدم‌های این نهادها دیگر از رشد امر جامعه‌گری هیچ نمی‌فهمند، بدون شک، به این خاطر که نمی‌خواهند بپذیرند نخبگان فقط ادای نخبگان را درمی‌آورند یا خود را پشت دو انگشتی که متکبرانه به نشانه پیروزی بالا گرفته‌اند پنهان می‌کنند. آنها با رفتاری کوتوله‌ماپانۀ، با ریش‌های جمهوری سوسی خود استادان دروغی و لات‌های حقیقی‌اند.» (ص ۴۹)

در همه قلمروها حالت زایندگی است که فرهنگ یک ملت را می‌سازد و بعد از آن است که عادی‌سازی سیاسی، فلسفی و تشکیلاتی صورت می‌گیرد و آنچه زایش و جوانی سرزنده بود به نهاد تبدیل می‌شود و متحجر می‌ماند. در این حالت، نرمش وجودی به سخت‌یوستی و انجماد می‌گراید و قفل می‌شود. سرزندگی راه مخالف در پیش می‌گیرد و به میل به مرگ بدل می‌شود. «ببر نیرومند رفته‌رفته به گریه بر اخته‌شده‌ای شباهت می‌یابد که با محروم‌شدن از نیروی شهوانی چربی می‌آورد. در این صورت بهترین وضعیت چیز هول‌انگیزی ما را تکان می‌دهد. به زبان دیگر، گویی زمانه به سر می‌آید و به انتظار آخر زمان خود می‌نشیند.» (ص ۱۶) آخر زمان از نظر نویسنده منبع الهام چیزهاست، بنابراین نامسجم نیست بلکه آغازی بر انسجام است و بر ضرورت به راه نداشتن دوباره آنچه قبلاً شده تکیه دارد.

این نقطه پایانی است به آنچه از حرکت بازمانده، چیزی است که به نهادها و تشکیلات از رمق افتاده نیرو و استحکام مجدد می‌بخشد. نویسنده علاوه بر هول‌انگیزبودن بر فراواقعی‌بودن وضعیت دوران مدرن نیز انگشت می‌گذارد: «فراواقعیت یعنی اضافه‌بار زندگی بر دوش واقعیتی که تمدن بورژواکرا آن را به نظام سوداگر حقیر در یک جهان کیمیتی محدود کرده است.» الهامی در کار نیست مگر اینکه خلأی در میان باشد و ظهوری در کار نیست مگر اینکه غیبتی وجود داشته باشد.

بدین ترتیب است که می‌توان آخر زمان را فهم کرد: «چیزی که حضور غایب را نوید می‌دهد، چیزی که راز همبودی را آشکار می‌کند، چیزی را که ورای تصورات ذهنی‌ای که ما بیش از حد به آنها عادت کرده‌ایم، نمایان می‌سازد و چیزی را که بی‌چون و چرا انکارنایده و بی‌عیب و نقص است به نمایش می‌گذارد. نویسنده برای توجیه این مفهوم به اسامی متفکران زیادی به صورت گذرا اشاره می‌کند: الگوهای ابتدایی یونگ، پسماند‌های ویلفردو پارتو، ساختارهای لوی استراوس، کاراکترهای اساسی دورکیم و… او با استفاده از تعبیر ماکس شلر پیش‌بینی می‌کند که یک نظام احساسی و عاطفی که اولویت را به احساس تعلق و به تجربه زیسته انسان‌ها می‌دهد به جریان افتاده است. همه چیزها در «اینجا و حالا» ریشه دارند. خواه اینجا و حالای منحصر سزمزمینی ما، یا اینجا و حالای نوسازمانه‌ای نامیدنی که فضاهای زیستی مشترک در اینترنت است. در این مورد هر فرد می‌کوشد از آنچه خود را می‌نمایاند کم یا زیاد سود جوید و از آنچه خود را برای زندگی کردن عرضه می‌کند در چارچوب «پیمانی قبیله‌ای» بهره برد. در برابر تعالی‌گرایی‌های جوورواجور چه از نوع دینی آن و یا از نوع سیاسی آن یعنی جامعه بی‌نقش و فردا‌هایی لبریز از شادی که سنت غربی تراوش کرده است، دغدغه انسانی برای جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، ترجمان درونیّت زرف و نشانه اهمیتی است که به نقش بودن با تمام پیامدهایش داده می‌شود. مهم‌ترین این پیامدها بی‌شک تمرکز بر زمان حال است.

آخرزمان
(پایان جهان غرب)
میشل مفه زولی
ترجمه: مرتضی کتبی
ناشر: ثالث
قیمت: ۱۱۵۰۰ تومان

طی پانزده سال اخیر انزو تراورسو، مورخ ایتالیایی و استاد دانشگاه کرنل آمریکا، به یکی از تأثیرگذارترین روشنفکران انتقادی اروپا بدل شده است. کتاب‌های او همچون «خاستگاه‌های خشونت نازیسم»، «چهره‌های جدید فاشیسم»، «ماخولیای چپ‌گرایانه: مارکسیسم، تاریخ و خاطره» به سرعت مخاطبان خود را پیدا می‌کنند. یکی از این کتاب‌ها که کمتر شناخته شده «توتالیتاریسم: داستان یک درگیری» (۲۰۰۲) است و در آن به بحث‌ها و مناقشات درباره این مفهوم از اوایل قرن بیستم تاکنون می‌پردازد. به اعتقاد تراورسو، اکنون شکل جدیدی از تمامیت‌خواهی نولیبرال دارد پا به عرصه وجود می‌گذارد که در لباس مدل ضدیت با تمامیت‌خواهی ظاهر می‌شود (بازار و فردگرایی در هیأت نمادهایی برای آزادی علیه جمع‌گرایی نژادی و طبقاتی).

■ ممنون از اینکه دعوت‌مان را برای گفتگو با نخستین شماره مجله «مارجینالیا» در خصوص تمامیت‌خواهی (totalitarianism) پذیرفتید. در مقام مورخی که مفصل درباره این موضوع کار کرده می‌شود نخست خلاصه‌ای از تاریخچه این مفهوم ارائه دهید؟ اگرچه این اصطلاح در تاریخ دهشت‌انگیز قرن بیستم اروپا ریشه دارد، اما علت مداوم‌یافتن کاربرد این اصطلاح را، خاصه در سال‌های اخیر، می‌شود در متن موج جدیدی از ضدیت با کمونیسم و اسلام جستجو کرد.

ایده تمامیت‌خواهی، در طول یک قرن از حیاتش، مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. این موضوع به‌گونه‌ای روبه‌پس‌خبر از آن می‌دهد که مسیر طی‌شده برای این ایده اصلاً هموار نبوده و با چالش‌های بسیاری دست و پنجه نرم کرده است. در سال‌های دهه ۱۹۲۰، ضدفاشیست‌های ایتالیایی با جعل این مفهوم در پی آن بودند که یک‌سستی رژیم سیاسی موسولینی را نکوش و محکوم کنند. فاشیست‌ها نیز فی‌الغور آن را در هوا زدند و اظهار امیدواری کردند که قصدشان ساختن یک «دولت تمام» (total state) است. از این‌رو، این اصطلاح توامان هم توسط فاشیست‌ها و هم ضدفاشیست‌ها استعمال می‌شد و به آن معنایی سلیبی یا اچ‌بایی می‌بخشیدند. یک دهه بعد، با قدرت‌گرفتن نازی‌ها در آلمان و ظهور استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی، این اصطلاح به‌طرز فزاینده‌ای انتشار و تکثیر یافت. در ۱۹۳۹ پس از انعقاد قرارداد ترک مخاصمه بین شوروی و آلمان نازی که به یکباره هیتلر و استالین را از مقطع دیکتاتور‌های دوقلو معرفی می‌کرد، مفهوم تمامیت‌خواهی تدوین و تنظیم شد. مع‌ذلک، عصر طلایی رواج این مفهوم در دوران جنگ سرد رقم خورد، یعنی درست زمانی‌که تمامیت‌خواهی به ابزاری بدل شد برای محکوم‌کردن اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان خصم «بازار آزاد». از آن مقطع تاکنون، تمامیت‌خواهی با واکنیسه‌کردن غرب از گزند هر نوع نقد نقشی تدافعی ایفا کرده است. در طول سال‌های جنگ سرد، جملگی افرادی که از سیاست خارجی ایالات متحده انتقاد می‌کردند خودبه‌خود شریک جرم و هم‌دست «دشمن تمامیت‌خواه» قلمداد می‌شدند. برای یک مدت کوتاه، «دشندیت با تمامیت‌خواهی»، زیر سیطره مک‌کارتیسم، خود فی‌الواقع به یک ایدئولوژی تمامیت‌خواه بدل شد. در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ وقتی پژوهشگران دانشگاهی که از تئادان به ضرورت‌های ایدئولوژیک این چنینی سر باز می‌زدند رواج تمامیت‌خواهی را به باد انتقاد گرفتند، این مفهوم رفته‌رفته اعتبار خود را از دست داد. تا اینکه پس از حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ این مفهوم دیگر بار به طرز چشمگیری برای اطلاق به بیناگرایی اسلامی احیا شد. از این‌رو، درمی‌یابیم با وجود آنکه محتوای «تمامیت‌خواهی» تماماً تغییر کرده است، این مفهوم به‌طور ثابت برای نام‌گذاری و اشاره به دشمنان غرب به کار می‌رود. این امر ناگزیر مبین نگاهی گزینشی است که به خشونت در قرن گذشته نیز تسری می‌یابد: در برابر جنایت‌هایی که تمامیت‌خواهی مرتکب شد، نظیر نسل‌کشی‌ها و اردوگاه‌های مرگ، خشونت غربی خودبه‌خود مشروع جلوه داده می‌شد یا دست‌آخر به یک سری «لغات یا آسیب‌های جنبی» فروکاسته می‌شد. البته این را نیز نباید از نظر دور داشت که نظریه‌های بسیاری درخصوص تمامیت‌خواهی وجود دارد، که برخی از آنها پربار و شایان توجه بوده‌اند، لیکن «کاربرد عمومی» این مفهوم اغلب جنبه‌ای تدافعی داشته است.

■ ملت‌ها هر کدام به‌گونه‌ای متفاوت به این اصطلاح اعتبار می‌بخشند. برای نمونه، در فرانسه، تا وقتی در ۱۹۷۳ اثر سولژنیتین درباره تجربه گولاگ در شوروی به چاپ نرسیده بود، به نظر می‌رسید کسی به ادبیات تمامیت‌خواهی وقعی نمی‌گذاشت. به علاوه، پرش اینجاست که تمامیت‌خواهی آشکار یک مفهوم با پدیده غربی است؟

در پرتو تاریخ فکری‌ای که این مفهوم پشت سر گذاشته، حتی با وجود انتشار و تکثیر جهانی آن، تمامیت‌خواهی در هیأت یک مفهوم کاملاً غربی ظاهر شده است. در واقع، تمامیت‌خواهی واجد سوبه‌ای ژئوپلیتیک نیز است. در برخی از کشورهای حوزه مدیترانه نظیر ایتالیا، یونان یا فرانسه که احزاب کمونیست نقشی هژمونی‌بخش در جنبش‌های مقاومت ایفا می‌کردند، ایده تمامیت‌خواهی ظن و تردیدهای بسیاری را در سال‌های پس از جنگ برانگیخت. نشان‌دادن تمامیت‌خواه‌بودن بازیگران سیاسی که علیه دیکتاتورهای فاشیست و نازی مبارزه می‌کردند کاری بود بی‌شمار. در بعضی از



گفت‌وگویی با انزو تراورسو

علیه تمامیت‌خواهی

ترجمه: نیما خجسته‌پور

کشورهای غربی، بحث «تمامیت‌خواهی» سال‌های دهه ۱۹۲۰ مصادف شد با «بحران مارکسیسم» و اجازه داد بخش قابل‌توجهی از روشنفکران چپ به سمت یک شکل کاملاً متعارف از لیبرالیسم کلاسیک یا حتی محافظه‌کاری ضدکمونیستی چرخش کنند. «فیلسوفان جدید» به‌اصطلاح فرانسوی مشهورترین تجلی از این چرخش فکری و سیاسی بودند. «انقلاب محافظه‌کارانه» سال‌های دهه ۱۹۸۰ نیز ضدیت با تمامیت‌خواهی و پشتیبانی از «حقوق بشر» را پیشه خویش کرد.

■ برای یافتن ریشه‌های تمامیت‌خواهی تا به کجا می‌توان عقب رفت؟ برای مثال، کارل پوپر ردها‌های قسمی تمامیت‌خواهی اولیه را در افلاطون سراغ می‌گیرد، در حالی‌که هورکهایمر و آدورنو ریشه‌های آن را در شیفتگی روشنگری به عقل ابزاری و تکنولوژی می‌دانند.

من نسبت به نظریه پوپر درباب تمامیت‌خواهی تردیدهای بسیاری دارم: تبارشناسی فلسفی‌ای که او در کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» ترسیم می‌کند هدف بسیار ساده‌ای دارد: اینکه نشان دهد هم تمامیت‌خواهی و هم لیبرالیسم به‌مثابه دو مقوله ابدی و بی‌زمان نه به تاریخ بل به خود نوع بشر تعلق دارد.

نظریه پوپر درباب تمامیت‌خواهی نسخه فلسفی استراتیژی واکنیسه‌سازی غرب بود، که بالا در مورد آن صحبت کردیم. طرز نگاه آدورنو و هورکهایمر به نازیسم موجب شد آنان کل مسیر فکری تمدن غرب را، که آن هم به‌گونه‌ای خطی از عصر باستان به قرن بیستم می‌رسید، زیر سؤال برند. این دو در «دیالکتیک روشنگری» قسمی غایت‌شناسی هگلی را اختیار می‌کنند که حاصل آن چیزی نیست جز پیروزی و برتری ذهن مطلق در هیأت تمامیت‌خواهی؛ یعنی گذار از عقل راه‌ی‌بخش به عقلانیتی ابزاری. بالقوگی انتقادی این‌رهیافت واضح و میرهن است، علی‌الخصوص وقتی به

یاد بیاوریم که در نظر جریان ضدفاشیسم ظهور ناسیونال سوسیالیسم مترادف بود با افتادن تمدن به ورطه توحش و جنبش مقاومت نیز [توگویی] دست انتقامی بود که از آستین روشنگری بیرون آمده بود، البته از یاد نبریم که این‌رهیافت نیز، همچون نظریه پوپر، به تاریخ‌زدایی دچار بود. افزون بر این، به‌زعم آدورنو و هورکهایمر، تمامیت‌خواهی در هیأت تمامیت‌خواهی، فروکاسته محتوم مدرنیته بود، یعنی آنان نگرشی را برگزیدند که مبتنی بر نقدی تأمل‌ورزانه بود و از هر گونه تعهد سیاسی اجتناب می‌کرد از این منظر شاید بهتر باشد بین آرای این دو و دیگر متفکران مکتب فرانکفورت نظیر بنیامین یا مارکوزه تفاوت قائل شویم.

■ کتاب ریشه‌های تمامیت‌خواهی [در فارسی ریشه‌های توتالیتاریسم] نوشته هانا آرنت، که برای نخستین‌بار در سال ۱۹۵۱ چاپ یافت، اخیراً مجدداً در کانون توجه قرار گرفته است. در ژانویه ۲۰۱۷ وقتی دونالد ترامپ به‌عنوان رئیس جمهور ایالات متحده در مراسم تحلیف در حال ایراد سخنرانی بود، تمامی نسخه‌های این کتاب در آمازون فروخته شد. آرنت با نیم‌نگاهی به نازیسم و استالینیسیم می‌کوشد تمامیت‌خواهی را به‌مثابه شکل جدیدی از بسیج توده‌ها و دیکتاتوری جنایت‌کار بفهمد که در نهایت به اردوگاه‌های کار اجباری و اردوگاه‌های مرگ می‌انجامد. سؤال این است که آیا شرح او از این مفهوم همچنان برای ما که می‌کوشیم پدیده سیاسی معاصرمان را درک کنیم مفید است؟

وقتی آرنت این کتاب را نوشت، یعنی در حین جنگ جهانی دوم و بلافاصله پس از آن، ناسیونال‌سوسیالیسم و استالینیسیم هر دو پدیده‌های سیاسی روز به حساب می‌آمدند، و هنوز به ایزه‌هایی برای یکسره شی‌واره‌ای که در آن جملگی انسان‌ها و مناسبات اجتماعی به شکل کالا درآمده‌اند، جهانی که در آن بازار به یک مدل انسان شناختی و جهان‌شمول بدل شده است و بشر خارج از دایره فردگرایی و رقابت‌قادر به درک روابط خود نیست، چنین جهانی بی‌تردید تمامیت‌خواهانه‌است. شکفت اینکه، اکنون شکل جدیدی از تمامیت‌خواهی نولیبرال دارد پا به عرصه وجود می‌گذارد، که در لباس مدل ضدیت با

اندیشه

تمامیت‌خواهی ظاهر می‌شود (بازار و فردگرایی در هیأت نمادهایی برای آزادی علیه جمع‌گرایی نژادی و طبقاتی).

■ «انقلاب محافظه‌کارانه» آلمان که پس از جنگ جهانی اول رخ داد و همچون هر حرکت محافظه‌کارانه دیگری در پی آن بود تا نقطه پایانی باشد بر جریان فزاینده لیبرالیسم و کمونیسم؛ در آلمان پس از جنگ جهانی دوم جریان محافظه‌کاری دیگر وجود خارجی نداشت. اما اکنون شاهد رستاخیز دیگری برای محافظه‌کاری هستیم؛ موج جدید محافظه‌کاری و ناسیونالیسم را در کنار جریان سستیزه‌جوی ضدکمونیست در اروپا و ایالات متحده چگونه تبیین می‌کنید؟

در آغاز قرن بیستم، «انقلاب محافظه‌کارانه» آلمان ارزش‌های محافظه‌کاری را (که آیزیا برلین و زیوآسترلن آن را «ضد روشنگری» نامیدند) با یک کیش اصیل معتقد به تکنولوژی، صنعت و علم مدرن درهم‌آمیخت. درست است که دوران این گرایش دیگر به سر آمده است، ولی سال‌های پایانی قرن بیستم شکل جدیدی از «نومحافظه‌کاری» را رو آورد که بازار، فردگرایی و سرمایه‌داری را در تقابل با انقلاب‌های کمونیستی و آرمان‌های برابری‌خواهانه برآمده از قوه تخیل پس از جنگ قرار می‌داد. تا آنجاکه بسیاری از جریان‌های دست‌راستی به مخالفت با جهانی‌شدن نولیبرال (یعنی شکل امروزیین تمامیت‌خواهی) مبادرت می‌ورزند، نه تمامیت‌خواه بلکه بی‌تردید محافظه‌کار هستند. آنان عکس‌العملی محافظه‌کارانه به تمامیت‌خواهی معاصر هستند. هنگامی‌که به مبارزه با پسافاشیسم، پوپولیسم دست‌راستی و دیگر اشکال رادیکال جریان راست مشغول می‌شویم، باید به این موضوع آگاه باشیم. همان‌طور که نمی‌شود به نام ناسیونالیسم یا محافظه‌کاری با تمامیت‌خواهی معاصر به مبارزه برخیزیم، با تشکیل یک جبهه متحد با مدافعان نولیبرال نیز نمی‌توانیم به ستیز با پسافاشیسم برویم. **■ در بخش بزرگی از قرن بیستم، ضدیت با فاشیسم ر مبارزه برای صلح یکی فرض می‌شد. اما این‌حال، اکنون شاهد آن هستیم که جریان ضدتمامیت‌خواه لیبرال تمایل دارد که تصویری خشن، غیر دیالکتیکی و اقتدارگرا از جنبش‌ها و فعالان مخالف با موج فزاینده افراط‌گرایی دست‌راستی ارائه کند. واقعاً موضوع چیست؟ اسرور ارزش تاریخی یا ربط سیاسی ضدیت با فاشیسم چیست؟**

به نظرم ضدیت با فاشیسم و صلح‌طلبی را نباید برابر و یکسان فرض کرد. در سال‌های پایانی دهه ۱۹۳۰، خاصه پس از کنفرانس مونیخ در ۱۹۳۸، صلح‌طلبی معادل بود با تسلیم و تمکین به فاشیسم و بعدها بسیاری از «صلح‌طلب‌ها» به همکاری با فاشیست‌ها روی آوردند. بعد از ۱۹۴۱ ضدیت با فاشیسم به‌منزله مبارزه مسلحانه علیه اشغال نازی‌ها بود. امروز، دست به اعمال خشونت‌آمیز زن توسط جنبش‌هایی نظیر «جان سیاه‌بوستان اهمیت دارد» در ایالات متحده یا «مقاومت فلسطینیان» در غزه و کرانه غربی به‌شدت مقبولیت مردمی دارد. به‌نظرم ضدیت با جنگ‌های ایالات متحده و غرب در خاورمیانه نایبست به نام صلح‌طلبی انجام گیرد، بلکه باید به نام آزادی و راه‌انی تا بدست سرکوب و اشغال نواستعماری با آنان به مقابله پرداخت. «صلح‌طلبی» در سوریه هیچ معنایی ندارد. اگر دموکراسی را بیشتر در حکم یک پیروزی تاریخی ببینیم تا گونه‌ای ساختار نهادمند صرف یا به بیان دیگر روشی برای سازماندهی قدرت اکثریت آنگاه بسیاری از کشورهایی که در گذشته تجربه فاشیسم را پشت سر گذاشته‌اند نبایست آنچه را هابر ماس تلقی «ضد فاشیستی» از دموکراسی می‌نامد، بپذیرند.

■ در سال ۱۹۸۹ فقط این دیوار برلین نبود که فرو ریخت، بلکه به همراه آن کل بازمنود از جهان آن روز نیز ترک باخت. به نظر می‌رسید دموکراسی لیبرال غربی از اقبال جهانی برخوردار بود. امروز، صد سال پس از انقلاب روسیه که اغلب آن را بسان دوره‌ای جنایت‌بار به عبارت معترضه‌ای در تاریخ قرن بیستم فرو می‌کاهد و بعد از اوج انقلابی‌ای که در چند سال گذشته در اطراف او اکتاف قبلی به حرکت افتاد، می‌شود گفت که تأثیر ماندگار این انقلاب بر جهان هنوز به تمامی درک نشده است؟

نجات‌دادن انقلاب روسیه به معنای بیرون‌کشیدن میراث این انقلاب از لایه‌های زرف یک قرن ضدیت با کمونیسم و استالینیسیم است. این کار به‌منزله عمل سوگواری برای انقلاب‌های شکست‌خورده قرن بیستم است. این شکست تاریخی مبین ویژگی‌های و سوبه‌های جنبش‌های ضدسرمایه‌داری جدیدی (نظیر اشغال وال استریت، ایندیگنادوس، پارک گزی، شب‌خیزان) است که در غرب شکل گرفت و نیز موج انقلابی‌گری‌ای که در دهه پیش در جهان عرب به راه افتاد. این جنبش‌ها نتوانستند در هیچ پیوستار تاریخی‌ای جا بگیرند و مُهر خود را بر آن بزنند؛ همچنین این جنبش‌ها داعیه‌ای را درخصوص میراث انقلاب روسیه مطرح نکردند. آنها ناگزیر خود را از نو ساختند. آزادی و خلاقیت آنان روح‌بخش و نیروبخش است، مع‌الوصف خصلت پایادار و گذرای این جنبش‌ها محدودیت جدی آنهاست. تصور نمی‌کنم بدون «تعیین تکلیف» یا تجربه کمونیسم این جنبش‌ها قادر باشند ساختارهایی مستحکم و چشم‌انداز‌هایی جذاب و گیرا ایجاد کنند. این همچنین بدین معناست که باید افق «ضدیت با تمامیت‌خواهی» را که خود میراث احیای نومحافظه‌کارانه دهه ۱۹۸۰ است در هم بشکنیم. منبع: marginalia

بررسی

پایداری شبکه حیات

● شاخصه‌هایی که ذیل نظریه «توسعه پایدار» مطرح می‌شوند، راه‌حل‌هایی را برای الگوهای ساختاری، اجتماعی و اقتصادی توسعه ارائه می‌دهند به این منظور که بتوان از بروز مسائلی مثل نابودی منابع طبیعی، تخریب سامانه‌های زیستی، آلودگی، تغییرات آب و هوایی، افزایش بی‌رویه جمعیت، بی‌عدالتی و پایین‌آمدن کیفیت زندگی انسان‌های حال و آینده جلوگیری کرد. کتاب «معرفت اجتماعی در جهت جهان پایدار» طیفی از عقاید و مباحث مربوط به یادگیری هدفمند در جوامع را با هدف ساختن دنیایی پایدارتر از آنچه درحال حاضر قابل پیش‌بینی است، گردآورده است. نویسنده برای تأکید بر اهمیت ارتباطات، یادگیری جمعی و نقش تنوع و انعطاف‌پذیری در پاسخ به چالش‌ها و اختلالات، یادگیری مدنظر خود را «یادگیری اجتماعی» می‌نامد. بدین‌معنا، کتاب برای گسترش شبکه مباحثی طراحی شده که به وسیله آن جامعه به مواجهه با دیدگاه‌های مختلف، کشف الگوهای پدیدآمده و کاربرد یادگیری در طیفی از زمینه‌های عاطفی و اجتماعی قادر باشد.

فریتیوف کایبرا فیزیکدان نظریه سیستم‌ها پیشگفتاری بر کتاب نوشته که در بخشی از آن می‌خوانیم: «ایجاد محله‌ها و جوامعی که به لحاظ بوم‌شناختی پایدار باشند، چالش بزرگ عصر ماست. آنچه در جامعه پایدار می‌ماند، رشد اقتصادی، توسعه، سهم بازار، یا مزیت رقابتی نیست، بلکه کل شبکه حیاتی است که بقای دیپریای ما بدان وابسته است. برای طراحی چنین جوامعی، لزومی ندارد از صفر شروع کنیم، بلکه می‌توانیم الگوی آن‌ها را براساس زیست‌بوم طبیعت پایه‌ریزی کنیم که از جمعیت‌های پایداری از گیاهان، جانوران و موجودات دره‌بینی تشکیل شده است. از آنجایی که ویژگی بازار زیست‌تکر، و قابلیت ذاتی زیست‌کره در حفظ حیات است، جامعه پایدار جمعیتی است که طراحی آن به گونه‌ای است که شبیه زندگی، تجارت، اقتصاد، ساختارهای فیزیکی و فناوری آن حامی و یاری‌کننده توان ذاتی طبیعت در حفظ حیات باشد.»

برخی پرسش‌ش‌های کلیدی که در کتاب در چهارچوب یادگیری اجتماعی مطرح می‌شود عبارت‌اند از اینکه جایگاه یادگیری در جوامع پایدار چیست؟ چگونه می‌توان چنین یادگیری‌هایی را ساماندهی و تسهیل نمود؟ و اصول بنیادین آن چیست؟ هم جوامع زیست‌بومی و هم جوامع انسانی ویژگی‌های اساسی و در واقع اصل وجودی خود را از ارتباطات خود می‌گیرند. پایداری یک ویژگی فردی نیست، بلکه ویژگی کل شبکه است. مفهوم مهم «بازخورد» که در دهه ۱۹۲۰ در علم ساینتریک کشف شد، به گونه تگاتنگی در ارتباط با الگوی شبکه‌ای است. به دلیل اصل بازخورد در شبکه‌های زنده، این نظام‌ها به تنظیم و ساماندهی خود قادر هستند. یک جامعه می‌تواند از اشتباه‌های خود درس بیاموزد، زیرا اشتباه‌هایی در امتداد این حلقه‌های بازخوردی سفر می‌کنند و باز می‌گردند و در نوبت بعد، ما می‌توانیم به‌طور متفاوتی عمل کنیم. این بدان معناست که جامعه هوش و قابلیت یادگیری خود را داراست. در واقع، یک جامعه زنده همواره یک جمعیت یادگیرنده است.

انعطاف‌پذیری و تنوع، از ویژگی‌های اصلی یک نظام بویا و پایدار محسوب می‌شود که نظام را در مقابله با اختلالات کمک می‌کند، به طوری که این اختلالات بتواند سرآغازی برای یادگیری، واکنش‌های انطباقی و یا طراحی مجدد کل نظام باشد. یک اجتماع متکثر یک اجتماع مقاوم است و جامعه‌ای می‌تواند بهتر در مقابل وضعیت‌های در حال تغییر سازگاری یابد که قابلیت‌های یادگیری و نیروهای خلاق بیشتری در اختیار داشته باشد. اما گوناگونی در صورتی مزیت راهبردی در اختیار اجتماع قرار می‌دهد که شبکه پویایی از ارتباطات موجود باشد و جریان آزاد اطلاعات در سرتاسر مجاری ارتباطی شبکه، برقرار باشد. هنگامی که جریان محدود شود، شک و بی‌اعتمادی به وجود می‌آید و گوناگونی جای مزیت به مانع تبدیل می‌شود. اگر گسیختگی در کار باشد، اگر زیرگروه‌هایی در شبکه وجود داشته باشند یا اینکه افرادی واقعاً جزء شبکه نباشند، گوناگونی می‌تواند موجب تعصبات، اصطکاک یا حتی کشمکش‌های مخرب شود. رهبری در یک جامعه یادگیری پایدار، عمدتاً مسئول از تسهیل مداوم پیدایش ساختارهای جدید و تلفیق بهترین آنها در طراحی سازمانی است. تحقیقات اخیر در نظریه نظام‌های زنده نشان داده است که این نظام‌ها عموماً در حالتی پایدار باقی می‌مانند، اما هرآگاهی یک نظم باز، با یک نقطه بی ثباتی مواجه می‌شود که طی آن، خواه به فروپاشی خواه به پیشرفت منجر شود ظهور خودجوش اشکال جدید نظم را به دنبال دارد. این ظهور خودجوش نظم در مقاطع بحرانی و ناپایداری که اغلب به‌عنوان «پیدایش» نام برده می‌شود، یکی از ویژگی‌های بازار حیات و سراسراز پویای توسعه، یادگیری و تکامل شناخت است.

